



زیر پوست نازک انسان؛ روبات سه میلیارد سال «حیوانیت» تراکم دارد

(ادامه بحث) ضرورت حد رستاخیز برای احیا و اعتلای «انسانیت»

در همان حال که چشمم به عنوان چنگکی خبری در یک رسانه متمرکز بود که «انسان؛ چه موجود وحشتناکی است!»؛ تلفون زنگ زد و دوستی از لندن؛ پس از تعارفات؛ گفت:

"نوشته اخیر شما مرا بسیار مزه داد و خاطره بحث گرم شما در زمستان سرد 10 - 12 سال پیش را زنده کرد که با من و چند شاگرد دیگر تان داشتید.

اگر یادتان باشد آنجا بحث شعر بود و هیچ یادم نمیروود که گفتید: اولین سخنان ملفوظ که انسانهای پیشین توانستند سرهم کنند به ناچار شعر بود و پایه در خیال و گمان داشت... دین ها بزرگترین و ماندگار ترین شعر های آدم های دیروز استند و در حالیکه چیز های خوبند؛ ولی مانند علوم و ساینس و ریاضیات؛ حقیقت ندارند مگر به تصادف و به طریق مجاز و استعاره.

من؛ مطالب در مورد خلاصه تاریخچه پیدایش انسان را؛ سابق خیلی مبسوط تر از این خوانده بودم ولی نمیدانم شما چه جادو کرده اید که اکنون؛ این مطالب معنا ها و پیام های بیخی نو دارند و عالم های ناشناخته

را مانند پرده سینما؛ پیش چشم قرار میدهند. البته به من اینطور معلوم شد؛ لیکن وقتی از دوست دیگر پرسیدم؛ مقاله آقای افتخار در مورد موضوعات «انسانیت» را خوانده ای؛ با پوزخند گفت:

- بلی دیدم... ولی؛ یکبار «سارتر» را بخوان؛ می بینی که بیچاره افتخار؛ ناحق زور میزند؛ انسانیت و هومانیزم چیز هایی نیست که افتخار دو باره کشف کند!»

از این عزیز و نیز از دوست محترم شان؛ که آنقدر ها انهماک فرموده اند که موصوف و من؛ آثار فیلسوف بزرگ ژان پل سارتر واضع مکتب اگزیستانسیالیزم را نخوانده ایم و لابد نمیدانیم؛ خیلی خیلی ابراز سپاس میکنم. البته این کمترین؛ ابدأ به ساحت بزرگانی چون سارتر جز در حد شاگرد و آموزنده؛ متعرض نشده و چنین جسارت را به خویش نداده ام!

در عین حال؛ ناشر بزرگواری متقابلاً ایمیل داده اند که مقالات (اخیر) به علت نداشتن ارتباط به موضوعات داغ روز از نشر باز ماند؛ بالای مسایل داغ (شاید ضدانسانیت تقلبات انتخاباتی و فوق توحش طالبانی - پاکستانی و فتنه و فاجعه این زئ ها و آن زئ ها و این جهادی ها و آن تراجی ها...!) نوشته کنید تا ما نشر کنیم و مردم بخوانند!

درین مورد؛ تا جاییکه بنده تصور کردم؛ آنهمه «تحلیلگر» که ماشاءالله؛ رسانه ها دارند؛ باید کافی و شافی باشد!

اما جالبترین پیام را محترمه خانم نیره از غرب کابل داده و نوشته اند:

" از نوشته شما چیزی بور نشد؛ ما که نیافتیم؛ آخیش انسانیت؛ هست، نیست"

تا حدود زیادی انگیزه «کوتاه نوشت» آتی؛ همین پیام عالی میباشد.

موازی با آنچه دوست نخست روایت کردند - که البته من نتوانستم آنهمه را درست به یاد بیاورم - ؛ مدعیات انسان "اشرف مخلوقات"، "موجود صاحب کرامت"، "خلیفه خدا بر زمین"، "شبیبه و کاپی خدای خدایان" و غیره و غیره؛ همه شعر و مجاز و استعاره میباشد؛ ولی زمانیکه از علوم سخن در میان است؛ انسان؛ قبل از همه بنا بر جبر ها و قوانین طبیعی؛ شاخه ای از شاخسار میلیون ها پره ای ی حیات؛ در کره زمین بوده و جز تابعی بر قوانین بیولوژیکی نبوده است؛ نمیباشد و نخواهد بود.

یک برهان قاطع و در عین حال قابل فهم و اقتناع کودکانه؛ این است که قریب تمامی آزمایشات ژنتیکی، دوائی، جراحی، پیوند اعضا و همانند ها که به هدف گشایش مسایل مربوط انسان انجام میشود؛ نخست بر موش ها تطبیق میگردد و اغلب آنچه در بدن و روان موش کارساز باشد؛ برای انسان نیز کارساز است.

این دیگر؛ شعر و خیال و گمان و مجاز و اسطوره و استعاره نیست؛ محضاً حقیقت در تمامی ابعاد می باشد؛ لذا موش به لحاظ بیولوژیکی و ژنتیکی... حسب رده بندی های تحقیقی در نوشتار گذشته؛ شاید یکی از «نخستی» ها و فراتر از آن؛ یکی از «انسان سایان» - یعنی نه فقط یکی از انسان چهره ها!- میباشد؛ که

قریب تمامی ژن ها (کود های وراثتی) و ساخت و ریخت بدنی و روانی آن؛ با انسان شباهت و قرابت دارد؛ تا جاییکه - به انداز شاعرانه - میتوان به آن نیز وصف هایی داد که به انسان داده میشود!

خیالات مربوط به دوران هاییکه انسان ها آنقدر «عقل» پیدا کرده بودند که دنیا را ساخته شده از «4 عنصر: آب، باد، خاک و آتش» توهم کنند؛ موجب تصور پیدایش انسان از خاک؛ و روح و دیو و پری و فرشته گان و لآبُد خدایان از آتش؛ شده بود و عجیب تر از همه؛ موجودات آتشی؛ غیر مادی؛ خیال می گردیدند و این عقل قاصر به آنجا نمیرسید که آتش؛ یک جزء دنیای مادی است؛ پس تولیدات و متفرعات از آن؛ چرا و چطور میتواند «غیرمادی» و معنوی و لاهوتی... باشد؟؟!!

ولی در اواسط قرن بیستم؛ دانش ها و قدرت محاسبات بشری؛ به جایی رسید که دانشمندان؛ تمامی عناصر فیزیکی را که در ساخت بدن انسان سهم دارند؛ همه جانبه شناسایی و با اندازه هریک؛ به سنجش در آورده و مجموعاً با نرخ های جهانی مقایسه کردند.

در نتیجه اثبات گشت که عناصر تشکیل دهنده ارگانیسم یک فرد انسان معیاری و بالغ؛ همچون کاربن، هایدروژن، اکسیژن، آهن و غیره مواد مشمول جدول دوره ای عناصر؛ مجموعاً چیزی بالغ بر کمیتی به قیمت 80 سینت یعنی 80 فیصد یک دالر امریکایی میگردد.

این یعنی آنکه برخ مادی و باصطلاح خشت و سفال بدن انسان؛ چنانکه توهمات بدوی مشعر بود؛ فی نفسه جایگاه و ارزش چندانی ندارد؛ جریانات، قوانین و سامانه های سخت افزاری و نرم افزاری ای که موجود حیه و از آن میان انسان را به هستی آورده اند؛ چیز های شگرف و شگفت انگیز دیگری اند که جز به مدد علوم و معارف تکاملی (1)؛ محال است به شناخت در آیند و در معرض بازسازی و بهسازی و تداوم و دارو و درمان و غیره قرار گیرند.

اینچنین نیاکان فوق الذکر ما؛ درک و شناخت چندانی از مغز و دماغ آدمی نداشته برعکس قلب را نه تنها منبع احساسات و عواطف متضاد بلکه مرکز عقل و دانش و شناخت خود و خدا می پنداشتند.

اینک دیربست که نه تنها قلب؛ صرف به حیث یک ماشین پمپاژ خون در بدن شناخته شده بلکه در جهان هزاران پیوند و تعویض قلب صورت گرفته و چه بسا هزاران ماشین پمپاژ به جای قلب های کسان؛ در سینه های آنها قرار داده شده؛ ولی هیچ تغییری در احساسات و عواطف و اخلاقیات و باور ها و دانسته ها و ندانسته های صاحبان قلب های تعویض شده اتفاق نیافتاده است!

داستانهای اینکه دیروزیان؛ زمین را مسطح و مرکز عالم انگاشته؛ خورشید و ستاره گان را چون قندیل های زینتی خیال می نمودند و ادیان و اعتقادات سرسخت خود را بر همین مبنا ها قرار داده و از آنها با چنگ و دندان و حتی وحشت و خون و آتش دفاع میکردند؛ فراوان ثبت صفحات تاریخ مکتوب جهان میباشد؛ در حالیکه اینک نه تنها منظومه شمسی و دور دست های کیهان به شناخت در آمده و در پرتوی آن؛ زمین به

مقیاس عالم؛ چیزی چون سر سنجاق؛ ناچیز میباشد؛ بلکه بشر به مدد تکنولوژی های نوین در کیهان؛ عملاً و به کرات سیر و سفر انجام میدهد.

با تمام اینها و سایر مظاهر و جریانات جهل انگارانه و توهمی گذشتگان؛ باید اکیداً به خاطر داشت که همین سطوح عقلی - تخیلی؛ پیشرفت بسیار بسیار بزرگ نوع بشر به استقامت غنای «انسانیت» بود و جز با اساس قبول کردن هماتها؛ پیشرفت های بعدی ی آگاهی ها و اخلاقیات در هزاره های پسین و خاصتاً در پنج قرن اخیر؛ اصلاً نمیتوانست میسر آید.

لهذا همه این انگاره ها و خیالات و شعرها؛ آفریده ها و دستاورد های تکاملی انسان بودند و هستند نه چیز های فرا انسانی یا صرفاً «حیوانی»!

«حیوانیت» به مفهوم خاص کلمه؛ را باید تا نقطه مفروض «موتاسیون» یا جهش بیولوژیک در نظر گرفت که موجود حیه ای را به «انسان شدن» گذار داد. روند بسیار بسیار تدریجی «انسان شدن» به هیچوجه اهمیت تعیین کننده آن «گذار» را تغییر یا کاهش نمیدهد و میتوان حکم کرد که درست در همان نقطه؛ «گوهر اصیل آدمی» سفته شده است!

ولی «حیوانیت» به مفهوم عام؛ تا پایان دنیا و تا ختم «بشریت» هم ناگزیر ادامه دارد؛ انسان با علم و عقل و تکنولوژی و ابداعات و اختراعات و تعلیم و تعلم و اخلاقیات...؛ بسی توفیقات محیرالعقول کسب نموده و بسی اکتساب خواهد نمود؛ ولی هرگز توفیق نخواهد یافت اساس «حیوانی» ذات و ساخت و ریخت و خمیره خود را تا سرحد امحای آن؛ دگرگون نماید!

به عبارت دیگر؛ زیر پوست نازک و ظریف انسان؛ رسوبات سه میلیارد سال «حیوانیت» همیشه وجود داشته است و وجود خواهد داشت؛ لهذا «انسانیت» به معنای رد و نفی و انکار این حقیقت عظیم که با تعبیر «مجموعه غرایز بهیمی»، «نفس اماره» و چیز های دیگر نیز افاده میگردد؛ نبوده بلکه برعکس به معنای اعتلای آگاهی ها و فضایل و خصایلی است که «حیوانیت» ذاتی را کنترل و تضعیف و تدبیر نماید.

شاید با احتساب همین واقعیت اجتناب ناپذیر است که شاعر بزرگ فلسفی اندیش عبدالقادر بیدل میگوید:

گاو و خر از آگهی؛ انسان نخواهد گشت؛ لیک:

آدمی؛ گر اندکی غفلت کند؛ خسر میشود!

البته «حیوانیت» ذاتی و ابدی ی انسان؛ به خودی خود؛ موانع اساسی و علاج ناپذیر و قانونمند برای رشد و اعتلای «انسانیت» به وجود نیاورده است و نخواهد آورد. برهان قاطع این مدعا هم؛ سر برآوردن عُسوه

هایی در عالم بشری دیروز و امروز میباشد که «انسان کامل» خوانده شده اند و «انسان کامل» خوانده میشوند.

در جهان امروزی فیصدی ابنای بشری که به مرحله انسان کامل صعود میکنند؛ در اطراف 2 فیصد مجموع نفوس بشری تخمین میگردد. به باور خیلی ها؛ نیلسون ماندیلا رهبر فقید جنبش ضد اپارتاید در افریقای جنوبی و نخستین رئیس جمهور سیاهپوست این سرزمین؛ نمونه ای از چنین انسانهای معاصر شناخته شده است و مشتاقان مفاهیم در بحث «انسانیت» باید زندگانی و آثار این بزرگمرد را به دقت مطالعه بدارند. بر علاوه؛ به وجود آمدن جوامعی نسبتاً سرشار از دانش و هنر و زیبایی و همزیستی و همپیری و بهزیستی و قانونیت و نودوستی و عشق به طبیعت و هستی و کاینات - با اینکه در هیچ جا در حد کمال مطلق نیست؛ و معهدا بخش اعظم دنیای کنونی را پوشش داده است - ثبوت قانع کننده و الهامبخش مدعای سترگ ماست!

افزوده :

1 - اگر حوصله افزایی فرمودید؛ به تألیف آتی؛ جهت ورود دقیق تر به موضوع نیز التفات نمائید:

"پیشرفت های عمده در دانش تعیین توالی ی DNA در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی، به ویژه در زمینه DNA میتوکندریایی (mtDNA) و DNA وای یا Y-DNA کمک بزرگی به فهم منشأ پیدایش بشر کرده است.

تعیین توالی mtDNA و Y-DNA که از گروه های گسترده ای از جمعیت های بومی گردآوری شد؛ اطلاعات نیاکان آنها را که به ژن های موروثی مردانه و زنانه مرتبط است، روشن ساخت.

مرتب کردن این اطلاعات در درخت ژنتیکی به عنوان پشتوانه ای بر نظریه «خروج از افریقا» قلمداد شد.

تحلیل ها نشان دهنده گوناگونی بیشتر الگوی DNA در آفریقا بوده اند که این مطلب با این نظریه که آفریقا موطن «حوای میتوکندریایی» و «آدم رنگین تن Y» بوده، سازگار است.

شواهد تکامل انسان در بسیاری از زمینه های علوم طبیعی یافت می‌شود. بیشتر این شواهد در سنگواره (فوسیل) های گردآوری شده‌است. هرچند که دانش ژنتیک نیز نقش تکمیلی و رو به رشدی در این زمینه دارد. مطالعات رشد شناسی، تاریخ نژادی و به ویژه زیست شناسی تکاملی در مورد مهره داران و بی مهره گان بینش قابل توجهی در مورد تکامل کل حیات و به ویژه اینکه انسان‌ها چگونه تکامل یافته‌اند، فراهم می‌کند. مطالعات خاص در مورد مبدأ حیات انسان‌ها، دیرین انسان شناسی نامیده می‌شود.

سنگواره‌های گردآوری شده از انسان سایان نشان می‌دهد که در طول زمان به تدریج ستون فقرات آنان صاف شده، حجم مغز افزایش یافته، ترکیبات صورت ظریف تر شده، و عضلات مربوط به جویدن همزمان با تغییر وضعیت دندان‌ها کمتر شده است.

در نخستین‌سانان عالی، دم در لگن خاصره به صورت استخوان خاجی گنجانده شده است. تمام مهره داران حداقل در مدتی از زندگی خود دارای دم هستند. در انسان های خردمند امروزی، دم به مدت چهار هفته در طول مراحل کارنگی ۱۴ تا ۲۲ دوره جنینی وجود دارد.

انسان‌های خردمند امروزی دارای پلک سوم می باشند که کارایی ندارد. انسان ها همچنین دارای عضلات خارجی گوش هستند که حیوانات از آنها برای چرخاندن و کنترل گوش‌ها به صورت مستقل از سر استفاده می کنند تا بتوانند بر صدا های خاصی متمرکز شوند.

انسان ها هنوز باقی مانده هایی از چنین عضلات را دارند ولی این عضلات در طول تکامل ضعیف شده‌اند به گونه‌ای که فقط قادرند گوش‌های انسان را کمی تکان دهند.

عضله پلانتریس در پای انسان نیز شاهدهی است بر تکامل انسان های خردمند امروزی. این عضله در حیوانات برای گرفتن و کنترل اشیاء با پاهایشان استفاده می‌شود و به آنها این قابلیت را می‌دهد که از پاهایشان مانند دستهایشان برای گرفتن اشیاء استفاده کنند.

در انسان‌ها نیز این عضله وجود دارد ولی در طول تکامل چنان کارایی خود را از دست داده است که امروزه پزشکان هنگام نیاز به بافت های ترمیمی برای سایر قسمت های بدن؛ آن را خارج و از آن استفاده می‌کنند.

این عضله چنان برای بدن انسان بی‌اهمیت شده که ۹٪ انسان های امروزی بدون آن متولد می‌شوند. مدرک دیگری بر تکامل؛ اندام ژاکوبسون است که بخشی از کالبد حیوانات می‌باشد. ریشه این اندام را در انسان می‌توان در پیشینه جنسی انسان‌ها در ماقبل تاریخ جستجو کرد.

این اندام که در مجرای بینی واقع است، فرمون‌ها را که مواد شیمیایی تحریک‌کننده جنسی، هشدار دهنده یا یابنده غذا هستند، ردیابی می‌کند. این اندام به حیوانات اجازه می‌دهد که هم‌نوعانشان را برای جفت‌گیری یا اعلام خطر تعقیب کنند.

انسان‌ها با اندام ژاکوبسون به دنیا می‌آیند، ولی قابلیت‌های این اندام در مراحل اولیه پس از تولد رفته رفته کم می‌شود تا جایی که دیگر استفاده‌ای ندارد. در مواردی برای اندامهایی که به عنوان اندام‌های زائد شناخته می‌شدند کاربرد‌هایی پیدا شده‌است.

دندان‌های عقل دلایل دیگری بر تکامل انسان هستند. نیاکان انسان به مقدار زیادی از گیاهان تغذیه می‌کردند و نیاز داشتند تا مقادیر زیادی از گیاهان را در طول یک روز با سرعتی کافی بخورند تا بتوانند مواد مورد نیاز بدنشان را تأمین کنند. این موضوع خصوصاً زمانی اهمیت داشت که بدن انسان قابلیت هضم سلولوز به میزان کافی را نداشت.

هنگامی که عادات غذایی بشر تغییر کرد، آرواره انسان کوچک‌تر شد و دیگر نیازی به دندان آسیای سوم یا دندان عقل نبود.

در ژنتیک تکاملی انسان بررسی می‌شود که تا چه میزان یک ژن انسان با بقیه و با گذشته تکاملی که سبب پیدایش آن شده تفاوت دارد. تفاوت بین ژن‌ها مفاهیم و کاربرد‌های متنوعی در انسان‌شناسی، پزشکی و پزشکی قانونی دارد. داده‌های ژنتیک بینش عمده‌ای در زمینه تکامل انسان فراهم می‌کند.

در سال ۲۰۰۵ بیش از صد نفر از دانشمندان در ده موسسه پژوهشی بزرگ دنیا، با مطالعه ۲۳۷ میلیون جفت از اجزای تشکیل‌دهنده کروموزوم شماره ۲ انسان، نشان دادند که این کروموزوم از جوش خوردن دو کروموزوم شامپانزه ایجاد شده است و به همین دلیل است که انسان‌ها یک جفت کروموزوم کمتر از شامپانزه‌ها دارند. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که انسان و شامپانزه نیاکان مشترک داشته‌اند."

هیچ شکلی بی هیولی؛ صاحب صورت نشد

آدمی هم پیش از آن کادم شود؛ بوزینه بود!

(بیدل)

